

درس 25

* چه کسی از یعقوب محافظت کرد و او را به سلامت از سرزمین حران به سرزمین کنعان بازگرداند؟
- خداوند.

* نام پسری که یعقوب او را بیشتر از سایر پسرانش دوست داشت، چه بود؟
- یوسف .

* چون یعقوب پسرش یوسف را بیشتر از سایر برادران دوست داشت، برادران دیگر در مورد یوسف چه فکری داشتند؟
- به یوسف حسادت کردند و از او متنفر بودند.

* اولین خوابی که خداوند به یوسف داد چه بود؟
- خوشه های غلات برادران به خوشه غلات یوسف تعظیم کردند.

* دومین خوابی که خداوند به یوسف داد چه بود؟
- خورشید و ماه و یازده ستاره به یوسف تعظیم کردند.

* هر دو خواب چه معنایی داشتند؟
- روزی خداوند یوسف را رئیس قرار داد و خانواده یوسف به او تعظیم کردند.

* چه کسی آینده یوسف را می دانست و از طریق رویاهایش آینده را

به او نشان داد؟
- خداوند.

* وقتی یوسف به دیدار برادران خود در صحرا آمد، برادرانش چه کردند؟
- اول ردای او را درآوردند و او را در چاهی خشک انداختند.
- بعدها یوسف را به عنوان برده به تاجران برده فروختند.

* تاجران برده یوسف را به کجا بردند؟
- به مصر.

* تاجران برده یوسف را به عنوان برده به چه کسی فروختند؟
- به پوتیفار.

* وقتی یوسف غلام پوتیفار بود چه اتفاقی افتاد؟
- همسر پوتیفار در مورد یوسف دروغ گفت و پوتیفار یوسف را به زندان انداخت.

* آیا خدا یوسف را فراموش کرد؟
- خیر خداوند هیچ کس را فراموش نمی کند.
- یوسف در سرزمین مصر در زندان بود.
- نام پادشاه مصر فرعون بود.

-روزی خداوند به فرعون پادشاه مصر خوابی داد.
بیاپید پیدایش 41: 4-1 را بخوانیم :

- 1- بعد از دو سال که از این جریان گذشت، فرعون در خواب دید که در کنار رود نیل ایستاده است.
- 2- که هفت گاو چاق و پروار از رود نیل بیرون آمدند و در میان علفها مشغول چریدن شدند.
- 3- سپس هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و استخوانی بودند. این گاوها در مقابل گاوهای دیگر در کنار رودخانه ایستادند.
- 4- آنها گاوهای دیگر را خوردند. در این موقع فرعون بیدار شد.

* چه کسی خواب را به فرعون داد؟
- خداوند.

* خوابی که خداوند به فرعون داد چه بود؟
- هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند.

- در همان شب خداوند به فرعون خواب دوم داد.
بیاپید پیدایش 41: 5-8 را بخوانیم :

- 5- وی خوابید و دوباره خواب دید که: هفت خوشه گندم پُر بار بر یک ساقه رویید.
- 6- بعد از آن هفت خوشه گندم دیگر که باریک و از باد صحرا پژمرده شده بودند، درآمدند .
- 7- و خوشه‌های بی‌بار، آن هفت خوشه پر بار را بلعیدند. در این موقع

فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که خواب دیده است.
8- صبح آن روز فرعون نگران بود. پس دستور داد تا همه جادوگران و حکیمان مصری را حاضر کردند. سپس خواب خود را برای آنها بیان کرد. ولی هیچ‌کدام نتوانستند خواب فرعون را تعبیر کنند.

* دومین خوابی که خداوند به فرعون داد چه بود؟
- هفت خوشه نازک هفت خوشه چاق را خوردند.
- فرعون پادشاه مصر بود اما فرعون به خدا ایمان نداشت.
- فرعون و قومش خورشید و ماه و ستارگان را می پرستیدند.
- فرعون و قومش قورباغه ها و حیوانات و نهری را که در سرزمینشان بود می پرستیدند.
* با وجود اینکه فرعون به خدا ایمان نداشت، آیا خداوند توانست فرعون را به آنچه خدا می خواهد هدایت کند؟
- بله .

* آیا خداوند قادر است افرادی را که به او ایمان ندارند هدایت کند؟
- بله.
- خداوند تنها خداست و او قادر است مردم را به انجام آنچه می خواهد هدایت کند.
- چون خدا کامل است، هر کاری که خدا با مردم انجام می دهد کامل است.
- همه حکیمان مصر از درک رؤیاهای فرعون اطلاعی نداشتند.
- اما شخصی به فرعون گفت که یوسف از درک رؤیاهای فرعون آگاه خواهد شد.
- پس فرعون به دنبال یوسف فرستاد تا از زندان نزد او بیاید.

بیابید پیدایش 14:16-16 را بخوانیم :

14- فرعون فرستاد تا یوسف را فوراً از زندان بیرون بیاورند. یوسف صورت خود را تراشید و لباسش را عوض کرد و به حضور فرعون آمد.

15- فرعون به او گفت: من خوابی دیده‌ام که هیچکس نتوانسته آن را تعبیر کند. به من گفته‌اند که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.

16- یوسف در جواب گفت: ای پادشاه، من نمی‌توانم . اما خدا قدرت تعبیر را خواهد بخشید.

- یوسف می‌دانست که نمی‌تواند از درک رؤیاهای فرعون آگاه شود.

- اما یوسف همچنین می‌دانست که خداوند قادر است از درک رؤیاهای فرعون آگاه شود.

- چون یوسف به خدا ایمان داشت، خداوند درک رؤیاهای فرعون را به یوسف آشکار کرد.

بیابید پیدایش 25:32-25 را بخوانیم :

25- یوسف به فرعون گفت: هر دو خواب یک معنی می‌دهد. خدا از آنچه می‌خواهد بکند به شما خبر داده است.

26- هفت گاو چاق، هفت سال است هفت خوشه پربار گندم هم هفت سال است و هر دو خواب شما یکی است.

27- هفت گاو لاغر و هفت خوشه بی‌بار که از باد صحرا پژمرده شده بودند، هفت سال قحطی و خشکسالی هستند.

28- حرف همان است که به فرعون گفتم. خداوند از آنچه می‌خواهد

بکند، شما را آگاه ساخته است.

29-مدّت هفت سال در تمام مصر فراوانی خواهد شد.

30- بعد از آن، مدّت هفت سال قحطی خواهد آمد. به طوری که آن هفت سال فراوانی فراموش خواهد شد، زیرا آن قحطی سرزمین مصر را نابود خواهد کرد.

31- آن قحطی به قدری شدید است که اثری از آن سالهای فراوانی باقی نخواهد گذاشت.

32- معنی اینکه دو مرتبه خواب دیده‌اید این است که این امر از طرف خدا مقرر گردیده و بزودی اتفاق خواهد افتاد.

* چه کسی به یوسف فهم رویاهای فرعون را داد؟
- خداوند.

* هر دو خواب فرعون چه معنایی داشت؟
- هفت سال محصول خوب دارند که در هفت سال قحطی از آن می‌خورند.
- با فرا رسیدن هفت سال محصول خوب و هفت سال قحطی، یوسف برنامه‌ای را به فرعون پیشنهاد داد.

بیابید پیدایش 36-33:41 را بخوانیم :

33- یوسف گفت: و اکنون فرعون به دنبال مردی دانا و حکیم بگردد و او را سرپرست سرزمین مصر قرار دهد.

34- فرعون مأمورانی را بر زمین تعیین کند تا در طول هفت سال فراوانی، یک پنجم محصول مصر را بردارند.

35- همه آنوقه این سالهای خوب را که در راه است جمع کنند و غلات را زیر نظر فرعون ذخیره کنند تا برای غذا در شهرها نگهداری شوند.

36- این غذا باید برای کشور ذخیره شود تا در هفت سال قحطی که بر مصر خواهد آمد استفاده شود تا کشور از قحطی ویران نشود.

- یوسف به فرعون پیشنهاد کرد که کسی را بیابد تا مازاد سالهای حاصل از برداشت را ذخیره کند تا مردم در ایام قحطی غذای کافی داشته باشند.

* فرعون درباره ایده یوسف چه فکر کرد؟

بیابید پیدایش 37:41-40 را بخوانیم :

37- این نقشه به نظر فرعون و همه کارگزارانش خوب بود.

38- پس فرعون از آنها پرسید: آیا می‌توانیم کسی را مانند این مرد پیدا کنیم که روح خدا در او باشد؟

39- سپس فرعون به یوسف گفت: از آنجا که خداوند همه اینها را به تو گفته است، هیچ کس به اندازه تو دانا و توانا نیست.

40- تو سرپرست قصر من خواهی بود و تمام قوم من باید تسلیم دستورات تو باشند. فقط از نظر تاج و تخت از شما بزرگتر خواهم بود.

- فرعون یوسف را پادشاه مصر کرد.

- فقط فرعون در مصر از یوسف بزرگتر بود.

- اگرچه یوسف توسط برادرانش به عنوان برده فروخته شد، خداوند یوسف را رها نکرد.

- با وجود اینکه یوسف به زندان افتاد، خداوند یوسف را رها نکرد.

* در زمانی که یوسف هنوز پسر بود، خدا چگونه رویاهایی را که به یوسف داده بود برآورده کرد؟

- خدا یوسف را بر تمام مصر پادشاه کرد.

- خداوند همیشه آنچه را که برنامه ریزی می کند انجام می دهد.

- هیچ کس نمی تواند جلوی برنامه های خدا را بگیرد.

- پس از اینکه فرعون یوسف را به پادشاهی مصر رساند، یوسف شروع به ذخیره مازاد سالهای برداشت محصول کرد.

بیابید پیدایش 46:41-49 را بخوانیم :

46- یوسف سی ساله بود که به خدمت فرعون مشغول شد. او کاخ فرعون را ترک کرد و در سرتاسر مصر گردش کرد.

47- در مدت هفت سال اول، زمین محصول بسیار داد.

48- و یوسف تمام محصولات که جمع آوری می کرد در شهرها انبار نمود. او در هر شهر آنوقه را از اطراف همان شهر جمع آوری و انبار می کرد.

49- غله به اندازه ماسه های دریا فراوان بود به طوری که یوسف دیگر آنها را حساب نمی کرد.

- در طول هفت سال برداشت خوب، یوسف غلات بیشتری از آنچه قابل شمارش بود ذخیره کرد.

- وقتی هفت سال برداشت خوب تمام شد، هفت سال قحطی شروع شد.

* پدر و برادران یوسف کجا بودند؟

- در کنعان زندگی می کردند .

- در کنعان نیز قحطی شروع شد و پدر یوسف و برادرانش دیگر غذا نداشتند.

یعقوب پدر یوسف گفت:

بیایید پیدایش 42 : 1-5 را بخوانیم :

1- وقتی یعقوب فهمید که در مصر غله وجود دارد، به پسرانش گفت:

چرا دست روی دست گذاشته‌اید؟

2- من شنیده‌ام که در مصر غله هست. به آنجا بروید و غله بخرید تا از گرسنگی هلاک نشویم.

3- پس ده برادر ناتنی یوسف برای خرید غله به مصر رفتند.

4- اما یعقوب بنیامین را که برادر تنی یوسف بود با آنها نفرستاد.

چون ترسید بلایی به سرش بیاید.

5- پسران یعقوب به اتفاق عده‌ای دیگر برای خرید غله به مصر

آمدند. زیرا در تمام سرزمین کنعان قحطی بود.

- یعقوب، پدر یوسف، پسران خود را برای خرید غله به مصر

فرستاد.

* وقتی برادران یوسف به مصر رسیدند چه اتفاقی افتاد؟
بیابید پیدایش 42 : 6 - 17 را بخوانیم :

6- یوسف نخست‌وزیر مصر بود و غله را به تمام کسانی که از سراسر دنیا می‌آمدند، می‌فروخت. پس برادران یوسف آمدند و در مقابل او سجده کردند.

7- وقتی یوسف برادران خود را دید آنها را شناخت. اما طوری رفتار کرد که گویی آنها را نمی‌شناسد. یوسف با خشونت از آنها پرسید: شما از کجا آمده‌اید؟ آنها جواب دادند: ما از کنعان آمده‌ایم تا آذوقه بخریم.

8- یوسف برادران خود را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند.

9- یوسف خوابی را که درباره آنها دیده بود، به یاد آورد و به آنها گفت: شما جاسوس هستید و آمده‌اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.

10- آنها گفتند: نه، ای آقا، ما مثل غلامان تو برای خرید آذوقه آمده‌ایم.

11- ما همه برادریم، ما جاسوس نیستیم بلکه مردمان امین و راستگویی هستیم.

12- یوسف به آنها گفت: نه شما آمده‌اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.

13- آنها گفتند: ای آقا، ما دوازده برادر بودیم. همه فرزندان یک مرد در سرزمین کنعان. یکی از برادران ما اکنون نزد پدرمان است و یکی هم مرده است.

- 14- یوسف گفت: به همین جهت است که گفتم، شما جاسوس هستید.
- 15- حالا شما را این‌طور امتحان می‌کنم: به جان فرعون قسم که تا برادر کوچک شما به اینجا نیاید شما را آزاد نخواهم کرد.
- 16- یکی از شما برود و او را بیاورد. بقیه شما هم اینجا زندانی خواهید شد تا درستی حرف شما ثابت شود. در غیر این صورت، به جان فرعون قسم می‌خورم که شما جاسوس هستید.
- 17- سپس آنها را مدت سه روز در زندان انداخت.
- یوسف برادران خود را شناخت، اما برادرانش یوسف را نشناختند.

* چرا یوسف با برادرانش سخت رفتار کرد و آنها را به زندان انداخت؟

- یوسف می‌خواست که برادرانش به این فکر کنند که وقتی او هنوز جوان بود با او چه کرده بودند.
- پس از سه روز، یوسف همه برادران خود را به جز یک نفر از زندان آزاد کرد.

یوسف به برادرانش گفت:

بیایید پیدایش 18:42-20 را بخوانیم :

18- روز سوم یوسف به آنها گفت: من مرد خداترسی هستم. شما را به یک شرط آزاد می‌کنم.

19- اگر شما راست می‌گویید یکی از شما اینجا در همین زندان بماند و بقیه شما با غله‌ای که برای رفع گرسنگی خانواده خود خریده‌اید، بازگردید.

20- سپس شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید تا حرفهای شما ثابت شود و من شما را هلاک نکنم.

- یوسف به برادران خود غله داد و همه برادران خود را جز یک نفر به کنعان بازگرداند.
- پس از مدتی، غله ای که برادران یوسف به سرزمین کنعان برده بودند، تمام شد.
- بنابراین، پدر یوسف به پسرانش گفت که برای خرید غلات بیشتر به مصر بازگردند.

بیابید پیدایش 43 : 1-5 و 11-15 را بخوانیم :

- 1- قحطی در کنعان شدید شد.
- 2-وقتی خانواده یعقوب تمام غله‌ای را که از مصر آورده بودند خوردند، یعقوب به پسرانش گفت: به مصر بازگردید و مقداری خوراک برای ما بخرید.
- 3-یهودا به او گفت: آن مرد به سختی به ما هشدار داد که تا برادر کوچک خود را با خود نبریم، اجازه نداریم پیش او بازگردیم.
- 4- اگر تو حاضری برادر ما را با ما بفرستی، ما می‌رویم و برای تو آذوقه می‌خریم.
- 5- اما اگر تو حاضر نیستی، ما هم نمی‌رویم. زیرا آن مرد به ما گفت که تا برادر خود را همراه نبریم اجازه نداریم نزد او بازگردیم.
- 11- پدرشان یعقوب به آنها گفت: حالا که این‌طور است، از بهترین محصولات زمین با خود بردارید و به عنوان هدیه برای نخست‌وزیر ببرید. کمی بلسان، عسل، کتیرا، ادویه، پسته و بادام .
- 12- پول هم، دو برابر با خود بردارید. چون شما باید پولی را که در

کیسه‌هایتان به شما بازگردانیده شده است، با خود بردارید. ممکن است در آن مورد اشتباهی شده باشد.

13- برادر خود را هم بردارید و به نزد آن مرد بازگردید.

14- امیدوارم، خدای قادر مطلق دل آن مرد را نرم کند تا نسبت به شما مهربان گردد و بنیامین و برادر دیگران را به شما پس بدهد. اگر قسمت من این است که فرزندانم را از دست بدهم، باید قبول کنم.

15- پس، برادران هدایا و دو برابر پول، با خود برداشتند و با بنیامین به سوی مصر حرکت کردند. در مصر به حضور یوسف رفتند.

- برادران یوسف به مصر بازگشتند.

- وقتی به مصر رسیدند، یوسف همه برادران خود را به خانه خود دعوت کرد.

بیابید پیدایش 17-16:43 را بخوانیم :

16- یوسف وقتی بنیامین را با آنها دید، به خدمتگزار مخصوص خانه‌اش دستور داده گفت: این مردان را به خانه ببر. آنها ناهار را با من خواهند خورد. یک حیوان سر بُر و آماده کن.

17- خادم هرچه یوسف دستور داده بود انجام داد و برادران را به خانه یوسف برد.

- وقتی یوسف و برادرانش با هم بودند، یوسف به برادرانش اشکار کرد که او یوسف است.

بیابید پیدایش 3-8:45 را بخوانیم :

3- یوسف به برادرانش گفت: من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟ اما وقتی برادرانش این را شنیدند، به قدری ترسیدند که

نتوانستند جواب بدهند.

4- سپس یوسف به آنها گفت: جلوتر بیاوید. آنها جلوتر آمدند. یوسف گفت: من، برادر شما، یوسف هستم همان کسی که او را به مصر فروختید.

5- حالا از اینکه مرا به اینجا فروختید نگران نباشید و خود را سرزنش نکنید. در واقع این خدا بود که مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا زندگی مردم را نجات دهد.

6- حالا فقط سال دوم قحطی است. پنج سال دیگر هم محصولی در کار نخواهد بود.

7- خدا مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا از این راه عجیب به فریاد شما برسد و تا شما و فرزندانان زنده بمانید.

8- پس در واقع شما نبودید که مرا به اینجا فرستادید، بلکه خدا بود. او مرا دارای بزرگترین مقام دربار فرعون و مسئول تمام کشور و نخست‌وزیر مصر کرده است.

* یوسف به برادرانش چه گفت؟

- یوسف گفت که خداوند یوسف را به مصر فرستاد.

- چون هنوز قحطی بود، یوسف از برادرانش خواست که به کنعان بازگردند و پدر و خانواده اش را به مصر بیاورند.

بیاوید پیدایش 9:45-11 را بخوانیم :

9- حالا فوراً نزد پدرم بازگردید و به او بگویید: این سخنان پسر یوسف است: 'خدا مرا نخست‌وزیر مصر کرده است. بدون تأخیر نزد من بیا.

10- تو می‌توانی در منطقه جوشن زندگی کنی جایی که به من نزدیک

باشی . تو، فرزندان تو، نوه‌های تو، گوسفندان، بزهایت، گاوهایت، و هرچه که داری.

11- اگر تو در جوشن باشی، من می‌توانم از تو مواظبت کنم، هنوز پنج سال دیگر از قحطی باقیمانده است. من نمی‌خواهم که تو و خانواده‌ات و گله‌هایت از بین بروید .

برادران یوسف به کنعان بازگشتند.
به آنچه برادران به پدرشان یعقوب گفتند گوش کنید:

بیابید پیدایش 28-25:45 را بخوانیم :

25- آنها مصر را ترک کردند و به نزد پدرشان یعقوب در کنعان رفتند.

26- به پدرشان گفتند: یوسف هنوز زنده است. او نخست‌وزیر مصر است . یعقوب مات و متحیر شده بود، زیرا نمی‌توانست حرفهای آنها را باور کند.

27- اما وقتی آنها تمام سخنان یوسف را به او گفتند، و وقتی گاری‌هایی را که یوسف برای آوردن او به مصر فرستاده بود، دید حرفهای آنها را باور کرد .

28- او گفت: پسرم یوسف هنوز زنده است. این تنها چیزی بود که می‌خواستم. می‌روم و قبل از مردنم او را می‌بینم.
پس پدر و برادران یوسف به مصر رفتند تا با یوسف زندگی کنند.

بیابید پیدایش 5:46 را بخوانیم :

5- یعقوب از بنرشیع حرکت کرد. پسرانش او و بچه‌های کوچک و زنان خود را در گاری‌هایی که فرعون فرستاده بود، سوار کردند.

* چرا یعقوب همه خانواده خود را به مصر برد؟

- چون یوسف در مصر زندگی می‌کرد.

- چون در مصر غذا زیاد بود.